

اعجاز قرآن

۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله اجمعين

اما بعد پس چون در این اوقات رساله ای از یکی از پادریان نصاری به نظر این خادم دین اسلام و ظهیر ملت و دین حضرت خیر- الانام و خاتم انبیاء و رسل جناب اقدس ملك حكيم علام رسید که در باب ابطال دین اسلام و ابطال مستمسک مسلمین و انکار معجز بودن معجزات خاتم النبیین (علیه افضل صلوات المصلین) نوشته بود، و از ملاحظه آن چنین معلوم شد که آن «پادری» اس و اساس آن رساله را بر این گذاشته که مسلمین را مستدل کند و خود در پشت دیوار منع و «لاتسلم» و «قبول ندارم» رفته، به این تقریب که :

مسلمین منکر ملت حضرت عیسی (علی نبینا و علیه السلام) نیستند و قبول دارند که او از جمله انبیای اولوالعزم است، و لکن ادعا می کنند که دین او منسوخ شد به دین محمد (صلی الله علیه و آله) . پس ما می- گوئیم که ما و شما را (۱) هر دو بر حقیقت دین عیسی قائلیم؛ و ما منکر دین محمدیم و شما مدعی حقیقت آن هستید و این که دین او ناسخ دین عیسی است، پس بینه و دلیل بر مدعی لازم است و ما را ضرور نیست

۱- چنین است در اصل .

که متحمل استدلال شویم تا کسی منع آن تواند کرد. پس به این جهت شروع کرده در ابطال دین اسلام و انکار معجزه حضرت خیر الانام . پس این حقیر به الهام غیبی و الهام لاریبی قلب مدعای ایشان نموده چنان که ایشان ما را مستدل می کنند و مدعی، و خود را منکر و مسلم الحقیة ما نیز ایشان را مدعی و لازم الاستدلال می کنیم و هر چند ایشان از راه بی انصافی در مرحله مجادله ادله ما را منع کنند ما هم از روی انصاف از ایشان مطالبه دلیل می کنیم . و بعد از طی این مرحله می پردازیم به ابطال سخنانی که در باب ابطال معجزات پیغمبر ما می گویند .

و تقریر این مطلب این است که ایشان می گویند که : « قرآن که کتاب پیغمبر شماست در چندین جا ناطق است به نبوت عیسی (خصوصاً در سوره مریم که در آن وقتی که عیسی متولد شد از مریم بدون پدری جماعت یهود مریم را ملامت کردند و بهتان و افترا نسبت به او کردند . مریم به حکم الهی اشاره کرد به آن طفلی که تازه متولد شده که از او بپرسیدو ایشان گفتند که ما چگونه سخن گوئیم با طفلی که در مهده است؟ پس حضرت عیسی به قدرت الهی گفت :

انی عبدالله آتانی الكتاب و جعلنی نبیاً (۱)

- تا به آخر آنچه گفت - یعنی گفت حضرت عیسی که : به درستی و تحقیق من بنده خدایم به من عطا کرده است خدا کتاب - یعنی انجیل - و گردانیده است مرا پیغمبر) پس شما به نص صریح

کتاب خود - که معتقد صحت آن هستید - البته باید اعتقاد به نبوت عیسی کرده باشید . پس ما و شما همه معتقدیم به نبوت عیسی ؛ ولكن ما منکر نبوت محمدیم و بر شما است اثبات آن».

پس ما اولاً می‌گوییم ؛ هرگاه شما مارا الزام می‌کنید به کتاب ما ، پس ما می‌گوییم چنان که در سورهٔ مریم چنان حکایت شده ، در سورهٔ صف هم فرموده است :

واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصداقاً لما بین یدی من التوریه و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ؛ فلما جائهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین (۱)

و شکی نیست که رسولی که اسم او «احمد» باشد غیر محمدص نیست . و ظاهر تفسیر آیه این است که :

یادکن ای محمد ، آن وقتی را که عیسی بن مریم گفت : ای بنی - اسرائیل ؛ به درستی و تحقیق که فرستادهٔ خدایم به سوی شما در حالتی که تصدیق‌کننده ام آنچه پیش از من بوده - یعنی تورات - و تصدیق‌کننده و بشارت‌دهنده ام به رسولی که می‌آید بعد از من که اسم او «احمد» است .

پس چون عیسی بینات و معجزات خود را آورد از برای بنی - اسرائیل گفتند که این سحر آشکار است - یعنی آنچه عیسی آورد سحر است یا از راه مبالغه سحر گفته اند و سحر خواسته اند که ضمیر

راجع به عیسی باشد :

پس ای جماعت نصاری ! چرا آن آیه سوره مریم را قبول می‌کنید و آن آیه سوره صف را انکار می‌کنید ؟
 اگر گویند که ما اعتقاد به حقیقت قرآن نداریم : و هرگاه این الزام ما تمام نشود دست از استدلال به قرآن برمی‌داریم و می‌گوییم : قطع نظر از قرآن کرده شما معترف هستید به نبوت عیسی از راه تواتر و غیر آن ؛ و ما منکر دین محمدیم . پس شما اثبات کنید دین خود را .

ما در جواب می‌گوییم - به طریق مجادله باالتی‌هی احسن ؛ که هم کتاب ما ناطق است به آن که حق تعالی می‌فرماید :

ولا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتی هی احسن (۱)

و عقل قاطع هم حاکم که در صورتی که خصم راه بی انصافی پیش کند شمارا جایز است مجادله بر وجه احسن ؛ یعنی چون مجادله به این نحو می‌شود که قول حق خصم را منع کند که مثل انکار اصل نبوت عیسی باشد از اصل (۲) تا او را مستدل کنید ؛ می‌تواند شد که قول باطل او را منع کنید تا حق شما ثابت شود ؛ پس ما به حکم عقل قاطع در این مقام می‌گوشیم به مجادله بروجه احسن و می‌گوییم : این که شما بر ما الزام کردید که شما قائلید به دین عیسی و انکار اونمی‌توانید کرد پس بر شماست اثبات دین اسلام ؛ مادر جواب

۱- سوره عنکبوت ، آیه ۴۶ .

۲- چنین است در اصل .

می‌گوییم که آنچه ما مسلم داریم «مطلق نبوت» عیسی است نه «نبوت مطلقه» و توضیح این مطلب این است که: خبر دادن خدای تعالی به نبوت عیسی و ادعا کردن عیسی پیغمبری را هر دو اینها از جمله حوادث است و شکی نیست که معنی حادث این است که مسبوق به عدم است.

پس پیش از آمدن عیسی و ادعا کردن نبوت و پیش از خبر دادن خدا نه حکمی از خدا بود در خارج و نه ادعایی بود از عیسی و حدوث این حکم و ادعا محتمل است که بر یکی از چند وجه باشد: اول این که خدای تعالی گفته باشد که عیسی پیغمبر من است به سوی بندگان من الی یومه القیامه و عیسی هم بر همین نهج ادعا کرده باشد و اظهار معجزه کرده باشد.

دویم این که حق تعالی گفته باشد که عیسی پیغمبر من است به سوی بندگان تا زمان ظهور «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب» و عیسی هم به همین نهج ادعا کرده باشد و اظهار معجزه کرده باشد.

وسیم این که خدای تعالی خبر داده باشد از نبوت عیسی و از بیان منتهای آن ساکت باشد، و عیسی هم به همین نهج دعوی کند و اظهار معجزه کند.

پس هرگاه این سه احتمال در میان باشد ما منع می‌کنیم که بر نهج اول واقع شده باشد که به کارنصاری بیاید، و بر آنها لازم است اثبات، و ایشان مستدل می‌باید باشند و باید تمام کنند و احتمال دویم را نصاری منع می‌کنند و ما باید تمام کنیم. و چون هر یک از طرفین

مانع شدیم پس نه مطلب آنها ثابت می شود و نه از ما . باقی می ماند احتمال ثالث و آن هم نه برطبق مدعای آنها تمام می شود و نه از ما پس به کار هیچ کدام نمی آید .

اگر نصاری گویند که در هر سه از این احتمالات نبوت عیسی فی الجمله به ثبوت می رسد ، و هر چه در ظرف خارج به ثبوت رسید رفع آن محتاج است به دلیل ، پس اصل نبوت ثابت و رفع آن محتاج است به دلیل .

ما می گوئیم : اولاً این سخن معنی استصحاب است و معنی استصحاب این است که امری که یقینی الثبوت شد در خارج ، و مشکوک البقا شد در زمان لاحق ، باید آن را مستصحب داشت ، و تمسک به استصحاب محتاج است به اثبات حجیت آن ، و نهایت امر این است که از حصول شیئی در وقتی تا علم به زوال آن حاصل نشود ظن به بقاء آن حاصل است و به آن عمل می کنیم .

چنان که ملاحظه می شود که مکاتیب نوشته می شود به بلادبعیده به کسانی که مدتی است غایب شده اند و محتمل است که مرده باشند ، و سفر می کنند به قریه هایی که در کنار دریا یا در جزیره بوده و محتمل است که به سبب طغیان دریا غرق شده باشند .

پس اولاً در حجیت استصحاب نزاع و خلاف است ؛ و بر فرض حجیت آن حجت بودن در اثبات اصول دین محل کلام است زیرا که اصول دین باید به دلیل قطعی ثابت شود و استصحاب افاده بیش از ظن نمی کند . و نبوت از مسائل اصول دین است .

و ثانیاً می‌گوییم که تمسک به استصحاب موقوف است به قابلیت محل، یعنی این که آن چیزی که در زمان اول ثابت شد قابل آن باشد که توان آنرا باقی داشت در زمان بعد، و در اینجا قابلیت محل ممنوع است زیرا که آن سه احتمالی که ذکر کردیم در نبوت عیسی، اجراء استصحاب در دو قسم آن بی معنی است زیرا که در صورتی که تصریح شده باشد به دوام الی یوم القيامة، آن استمرار از جهت نص است، نه استصحاب، و ما آن را منع می‌کنیم. و در (آن) صورت هم که موافق مطلب ما است تصریح است به انقطاع نبوت عیسی در زمان ظهور محمد (صلی الله علیه و آله) و آن نفعی به نصاری ندارد.

باقی ماند احتمال سیم که آن قابل استصحاب هست و ما آنرا نیز منع می‌کنیم و می‌گوییم که بر شماست که اثبات کنید که اخبار از نبوت عیسی بر این وجه بود نه بر دو وجه اول؛ تا بتوانند که متمسک به استصحاب شوند.

اگر گویند اصل، عدم نقیید است زیرا که نفس نبوت بر هر يك از این سه احتمال ثابت است، پس آنچه ثابت است ماهیت نبوت است و مطلق نبوت، و اصل عدم لحوق قید است به آن. پس ثابت شد که حدوث نبوت بر وجه اطلاق است و آن قابل استصحاب هست.

گوییم اما اولاً پس این اصل بیش از ظن افاده نمی‌کند، و تو دانستی که ظن در اثبات اصول دین کافی نیست.

و اما ثانیاً پس می‌گوییم که اگر مراد تو این است که قول عیسی «انی نبی» بقول مطلق بدون قید ثابت است در کل اقسام، پس

این جز ما باطل است زیرا که موجود در دو قسم اول . نبوت مقیده است . و اگر مراد تو این است که اصل عدم زیادتی در کلام ، مقتضی آن است که آنچه ثابت است همان قسم ثالث است . پس به اصل عدم قید، ثابت می شود قسم ثالث که آن قابل استصحاب است .

پس ما می گوئیم که اصل اطلاق در لفظ هم قیدی است از قیود لفظ ، وصفی است از صفات لفظ ، پس لفظی که حادث شد و از کم عدم به وجود آمد در باب اخبار از نبوت - یعنی قول عیسی « انانی یجب اطاعتی » - یا موصوف است به « الی الابد » یا « الی امد معین » یا موصوف است به اطلاق یعنی صفت آن لفظ اطلاق است .

پس چنان که در آن دو قسم موصوف است به آن دو قید، در قسم ثالث هم موصوف است به اطلاق ، و هر يك از این سه تا از جمله حادثات می باشند و اصل نسبت به کل آنها مساوی است . زیرا که چنان که اصل این است که متکلم بر نهج دو قسم اول تکلم نکرده باشد هم اصل این است که بر نهج تکلم نکرده باشد . پس آنچه مسلم - الثبوت است قدر مشترك ما بین سه تا است - یعنی یا این یا آن یا آن دیگر - که آن « مطلق نبوت » است که قابل هر يك است نه « نبوت مطلقه » که عبارت است از اثبات نبوت بدون اینکه مقید شود به قیدی به غیر اطلاق . و آنچه قابل استصحاب است نبوت مطلقه است نه مطلق نبوت .

با وجود این که می گوئیم که مآل و مرجع این کلام راجع می شود به اصل عدم اراده خدای تعالی ، زیرا که او امر الهی کاشفند از

تعلق حادث اراده قدیمه که عبارت است از علم به اصلح ازلی، و علم ازلی نسبت به ثبوت عیسی یا الی ابد است یا الی امد معین، و غیر این احتمال دیگر نیست. زیرا که چیزی از برای خدا مخفی و مبهم نیست. بلی معرفت عباد نسبت به علم ازلی خالی از این نیست که در علم ازلی چنین باشد که بیان کند آنرا از برای بندگان به عنوان تصریح به امتداد الی آخرالابد یا تا مدت معینه یا آن که مجمل گذارد بیانرا از برای ایشان و مبهم دارد - چنان که در موارد نسخ چنین است. پس هرگاه محتمل باشد در اراده خدا نسبت به انکشاف از برای عباد. این که اراده توضیح کرده باشد یا اراده اطلاق و اجمال و ابهام، پس معنی ندارد این که گفته شود که اصل این است که خدا اراده توضیح نکرده باشد یا اراده اجمال نکرده باشد، بلکه هر یک در مرتبه احتمال مساویند. پس ممکن نیست که بگوییم که اصل عدم اراده توضیح، مرجح تقدیم آن است تا از آن لازم آید که لفظ وارد در بیان انکشاف مطلق باشد.

اگر بگویند که ما تسلیم می کنیم از برای شما بشارت دادن عیسی را به آمدن محمد (ص) و لکن منع می کنیم که آن شخص این است که شما ادعای پیغمبری او می کنید.

پس ما ادعای نبوت مطلقه را از برای این نمی کنیم که استصحاب صحیح شود تا شما منع آن کنید، بلکه تمسک ما به استصحاب جز این نیست که از برای ثبوت نبوت عیسی می کنیم بر این تقدیر، یعنی چون بشارت اجمالی داده و تا به حال معلوم ما نشده که این شخص که

شما ادعا می کنید همان است که عیسی بشارت داده - پس دین عیسی را مستصحب می داریم .

می گوییم که بنابراین ما زیاد می کنیم بر تردیدشقی چهارمی ، یعنی می گوییم محتمل است که عیسی گفته باشد که من پیغمبرم الی یوم - القیامه ، یا آن که پیغمبرم الی زمان زمان «محمدی» که شما قائلید ، یا این که پیغمبرم الی زمان ظهور «محمد» که او نه این است که شما می گوید ، یا آن که گفته باشد که من پیغمبرم از جانب خدای بندگان ، ساکت باشد از همه این قیدها . و ما چنان که آن دوشقی که سابق منع کردیم این شق را نیز منع می کنیم . پس از این جهت هم راهی از برای تمسک به استصحاب باقی نمی ماند .

و از آنچه گفتیم تا به این جا . معلوم می شود جواب از هر سخن و احتمالی که غیر اینها بگویند؛ مثل این که بگویند که مستمسک می شویم به استصحاب احکام، طلقه فروع دینی (مثل حلال کردن و حرام کردن بعضی اشیاء و امر کردن به عباداتی که متکرر می شوند به تمادی ایام که قابل استصحاب هستند) که در دین عیسی باشد. چون احکام فریه از حیثیت اطلاق مستصحب می باشند ، و از استصحاب آنها لازم می آید استصحاب اصل دین .

زیرا که اولاً منع می کنیم اطلاق را در هر جا که ادعای اطلاق کنند؛ و می گوییم شاید که عیسی آن حکم را مقید به یکی از قبود سابقه گفته باشد و مطلق نگفته باشد که مستصحب باشد . و ثانیاً می گوییم که تسلیم میکنیم اطلاق را در آنها - که قابل استصحاب شوند - لکن

به مجرد همین ثابت نمی شود دوام شریعت عیسی مطلقا . زیرا که مانعی نیست از ظهور شریعتی دیگر که چیزهای دیگر را حلال کند یا حرام کند یا امر به عبادتی دیگر هم بکند . و شکی نیست که شریعت عیسی اقتضای است بر آن چه در آن مقرر شده ، و این که نسخی در شریعت لاحق و وارد نشود از برای آنچه در شریعت عیسی ثابت بود مستلزم این نیست که باقی گذاشتن آن به حال خود از حیثیت این باشد که چون دین عیسی است باقی مانده ، بلکه شاید که آن احکام از جهت حسن ذاتی بوده که شریعت عیسی کاشف از آن شده بود و شریعت لاحق آنرا بحال خود گذاشت .

پس منافاتی نیست مابین استصحاب آن احکام ثابت در شرع سابق و نسخ اصل شریعت به لاحق ، زیرا که شریعت عبارت است از مجموع آنچه پیغمبر سابق بر آن مبعوث شده و به مجرد این که تو فرضی کردی استصحاب بعض احکام را در شرع لاحق ، مجموع من حیث المجموع شرع سابق به حال خود باقی نماند .

اگر گویند که شما در مقام رد بریهود - که قائلند به قبح نسخ در مقام اثبات دوام دین موسی - اعتراف دارید به جواز نسخ ، و ابطال دوام دین موسی را بجواز نسخ می کنید ، و این معنی اعتراف است از شما به این که اصل ثبوت نبوت مطلق است . و اگر نه این باشد پس نسخ معنی ندارد ، زیرا که اجمال و اطلاق در ماهیت نسخ ، پس چگونگی در اینجا هم - که قائلید به نسخ ملت نصاری - اینکار نبوت مطلقه می کند تا نتوانند متمسک به استصحاب شوند ؟

گوییم اولاً مادر این مقام با یهود مماشات می‌کنیم، و اگر نه ما می‌گوییم که کتاب ایشان ناطق است به‌عدم تأیید و به اخبار از نبوت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله). و ثانیاً می‌گوییم که نسخ مصطلح آن عبارت است از رفع حکم شرعی به دلیل شرعی متأخر بروجهی که اگر این نباشد آن حکم ثابت خواهد بود؛ و این در احکام شرعی عرفیه است، و نبوت را نمی‌گویند حکم شرعی فرعی است. پس مراد به نسخ مستعمل در اصل نبوت‌ها آن معنی لغوی است، پس شامل جانبی که معلوم الغایه و غیر معلوم الغایه هر دو می‌باشد، پس صحیح است که پیغمبر سابق بگوید که بعد من فلان پیغمبر بعد از این مدت معینه می‌آید و دین او ناسخ دین من است، هر چند این هم صحیح است که ادعای نبوت کند و ذکر آمدن پیغمبر بعد خود نکنند، و بعد از او پیغمبری بیاید که ناسخ دین او باشد.

پس لازم نیست که استعمال نسخ در اصل نبوت‌ها بر معنی اصطلاحی باشد. و همچنین استدلال یهود در ابطال نسخ به این که حسن و قبح اشیاء عقلی و ذاتی است پس جایز نیست که ذاتی متغیر شود و متبدل شود، زیرا این سخن جاری می‌شود در جایی که خبر بدهد راستگوی سابق به آوردن لاحق چیزی را که حکم او را زایل کند یا نه؟ و همچنین جواب مسلمین از ایشان که می‌گویند حسن و قبح اشیاء مطلقاً ذاتی نیست، بلکه غالب این است که به وجوه و اعتبارات است مثل سیلی زدن به یتیم که از برای تأدیب است، خوب است و اگر برای تعدی است، قبیح است - پس به تحقیق که فرقی نیست در جریان

این دلیل و جواب آن مابین ارادهٔ نسخ مصطلح با اعم از آن .
 هرگاه این مطلب معلوم شد پس می گوئیم که چون نصاری
 مطمئن شدند در صحت دین خود از راه این که مسلمین قبول دارند
 پیغمبری عیسی را و ایشان قبول ندارند ثبوت دین محمد (ص) را به
 معجزه ، پس بعد از آن که ما برایشان الزام کردیم که آنچه ما مسلم
 داریم مطلق نبوت است نه نبوت مطلقه - به سبب این که منع کردیم
 استمرار را ، از راه این که نتوانستند اثبات کنند استمرار را - پس
 مقتضای این گفتگو و مآل آن به اینجا رسید که منع استمرار می کنیم
 هر چند ابطال آن نکنیم ، و آنها منع می کنند ثبوت معجزه و حقیقت
 دین محمد (ص) را هر چند ابطال آن نکنند . پس نه آنها توانستند
 استمرار را ثابت کنند به زعم ما و نه ما حقیقت دین محمد و اسلام را به
 معجزه به زعم ایشان . پس طرفین هر دو مانع شدیم . و اما چون مسلم
 طرفین هست که باید از جانب خدا دینی باشد ، و دین هم بالفرض منحصر
 است در این دو دین ، پس الحال سخن را قرار می دهیم در این که کدام
 يك از دین ها فی نفسه لایق آن است که از جانب خدا باشد ، و هر کدام
 بطلان دینی را به برهان عقلی ثابت کنیم باید که آن دین دیگر برحق
 باشد .